

مرکز شافیه از حیوانات  
بزرگ صباغ سازندگی

۲۵۶

شیر شافیه







فيسمى بالبرق

[illegible]

میشود البتة مع آنچه بعد مسلم و ترمذی و مسعودی و حسن و شکیب و سایر است کلامی و حدیثی  
و حدیث حضرت زین العابدین علیه افضل الصلوة و اعلی السلم و علی الاطلاق که گفته که بعد از من  
من را چیزی نخواهد آمد این سخن صحیح است بی آنکه از آنجا که مقتضای تشریف علی بود و مقتضای  
سایه منتظران این سخن بیا که نفع بآنها و در الوصل و الیه و التمسک به علم باصل معرفت بها احوال  
اینکه الکلمه التي ليست بحجاب التي ليست بحجاب و اینها احوال است یعنی حجاب علمیت متعلق است  
و توافقی که شناخت می شود باین احوال بنا بر این کلمات چون چون علمه ثانی و رباعی و خامس  
و جزو و نیز غیره و معلوم می شود که این احوال بی که غیر از آنکه علم درین توفیق منس  
و مثال توفیق و غیره و مستند علم که چون احوال است متعلق بر کلمات بوده باشد و نسبت  
او به اصول بیرون می رود از توفیق تشریف او را کلمات متعلق بر کلمات چون مشاغل و نیز در  
و باقی می ماند معلوم دیگر در توفیق و سبب توفیق اصول با این صفت که معرفت بها احوال این  
الکلمه بر این می رود و انواع معلوم غیر از آنکه سبب علم خود می شود احوال بنا بر این کلمات  
میکنند از غیر حجاب و بنا بر سبب توفیق احوال با این صفت که التی نسبت به جواب علم خود می شود  
بر و در مطلق یعنی محض نسبت و مساوات بر و زیر اگر مجموع را علم احوال میگوید و در  
اینکه هم گفته توفیق بها احوال این الکلمه و گفت معرفت بها احوال هم دو چیز است یکی که توفیق  
است و استقامت احوال توفیق جامع می شود زیرا که هر دو در معرفت از توفیق بعضی از احوال و عام  
در بنای کلمه نسبت بنا بر او عام در کلمه واحد و مثل نیست و در بنا بر او خلست در نظر  
چرا و عامی که خارج مجموع و کلی شود و مثل در بنای شکست و بنا بر او و لیکن جابجاست که  
عامش مجموع می شود و پس سبب ذکر احوال توفیق جامع می باشد و وجه ثانی آنکه اصول علم  
افاده نمیکنند مگر از این کلمات است و این صفت این کلمات را میگوید و میگوید که کلمات را نسبت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محدوف در اصل هاء بوده برای تقصیر و تعظیم معنی کلمه سنا که در انتم بواسطه تعظیم این معنی  
نیایه شده و هاء تنگوار حرف سابق تمام دوم اند برای تعصیف چون فتح و کسره  
الحاق آن کلمه سانی دیگر از ابواب و حین که در هر دو ال ثانی را زیاده و کسره از هر دو ال  
او هاء تنگوار در باب شمال تمام ثانی را زیاده نموده اند از جهت هاء بیاب و حین و کسره  
اصل اسم ثانی زید فیه است لیکن چون سبب الحاق حرف فیه در حکم حرف اصلی مسند  
این دو مثال را از بابی محو گرفته اند و وجه آنکه در مثال اول کلمات حکم بالحاق می نمایند  
بعد ازین خلد فیه انشا الله تعالی چهارم افاده یعنی خانی که از اید فعل مضارع و هم فاعل  
و هم مفعول و در تفسیر و معنی مسند و فیه کسره و یاء و شده از جهت افاده تعصیر بمعنی  
چون رحلی که تعصیر یاء مسند از جهت افاده معنی کسر ششم کلمه چون تلفع یا نشانی  
ضعیف بعد از کسره و کلمات قطع کلمه نسبت آن نریا و قی چون نریا و وصل کسره و یاء و  
بر کلمه اول آن ساکن باشد تا آنکه فاعل آن ممکن شود و اگر زحال باشد ششم بیان کما  
فیه تا آنکه چون فارست و الیه و سلطانیه و یاء و ضعیفی و حروفی که یکی از این چهار  
زیاده و بیشه نه غیر از جهت کسره و ضعیفی و حروف سالتو بنیاد اگر نایبی غیر از این حروف یا  
کما بقدر فعل یکی این حروف نریا و چون اضطراب کسره و حین است از نایب و انفعال و اما  
تا چه از جهت کسره و تلفع و خواه مقصود و انفعال الحاق بوده باشد با تعصیف از غیر آنکه  
بیز سبب حین فتح و حروف که در اولی حین و در مثال نیاید کسره و یاء و حین  
از حروف سالتو بنیاد و چون بنابر قاعده هم که نشانه نریا و یی تلفع او میشود و لام می آید  
که گویند فرد و در آن فاعل است و فتح و در آن فعل است و اضطراب و در آن فعل است  
و حال اگر این را نریا نریا نموده اند بلکه سکو نریا و در آن فعل است و فتح و در آن فعل است



بنا فعل است خبر مثال این سه مثال را از قاعده استنباط نموده باینقول که اولاً  
تکرار لا فصل خانه باشد و اولاً التکرار لا الحلق و غیره خانه با تقدیر و ان کان من  
حروف و غیره الا بیت یعنی در میر این شعر شای گفته نه چن حرف چون اسطر که درین  
و غیر از طایفه میگویند و میگویند به خطیب بود را با فعل است دیگر از حروف تاریکی که  
از او یاد او مکرر حرف طایفه بوده باشند و خواه آن مکرر از حروف طایفه یا از حروف  
چون تکرار و شلیل یا از حروف غیر طایفه باشد چون فرج که در شعر است و درین زیاد و غیره  
برقی که سابق بود بان میگویند که آن را به از حروف زیاد یعنی از حروف طایفه میگویند  
چون میگویند که تکرار و بروزن طایفه است و میگویند که تکرار و بروزن فعل است چون  
حرف سابق حرف باید ال اول قد مثال اول و لام اول در مثال ثانی شعر تمام میشود از حرف  
زاید غیر طایفه شده و وضع بروزن فعل است که چون از طایفه حرف تکرار می شود  
تسریع میشود از حرف زاید یعنی ما ثانی شعر تسریع میشود و در حروف طایفه تکرار از غیر  
حروف زیاد میماند که غالباً اولی و آخر حرفی باشد پس لازم است که هر کجایی  
این حرف بوده باشد و از آنجا که این حرف غیر از زاید نباشد و غیر از سید ال از  
فعل تکرار می شود و علت تکرار مکرر فعل است و سابق است که از حروف طایفه  
حرف سلی حاصل شده خواه مکرر از حروف طایفه بوده باشد یا از حروف غیر طایفه  
که حرف تکراری که از حروف طایفه نباشد و علت تکرار است چون تکرار  
حرف تکراری که از حروف طایفه نباشد که از حروف تکراری است چون تکرار  
حرفی که تکرار است چون تکرار حروف طایفه است و تکرار حروف غیر طایفه  
چون تکرار غیر طایفه است و تکرار حروف طایفه است و تکرار حروف غیر طایفه

[illegible]

و این منبت چه وزن فعلول در کلام عرب شایع است چون غصروفت و غصروید  
اینها و از جهت دیگر میگویند که بر وزن فعلون هستند با اعتبار از کوفه و در لغت عرب  
فعلون و فعلون این معنی است فعلون که وزن و نحو فعلون با علم لید و فعلول و هو صفوق  
و غروب و غروب و غروب که بر کاه ثابت شود که غروب کند یا غروب کند یا غروب کند  
که شده این غروب غروب و غروب و غروب که غروب کند یا غروب کند یا غروب کند  
بر وزن فعلون است و غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب  
فعلون است یا فعلول که در وزن فعلول غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب  
چون صفوق است که غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب  
عرب شایع است و بر کاه نیز غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب  
تا و جدا به حسب اصل آن که بر میزان شایع و چون غروب غروب غروب غروب غروب غروب  
صفوق به حسب اصل آن بود با اعتبار از کوفه و غروب غروب غروب غروب غروب غروب  
که غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب  
غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب  
که غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب  
غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب  
غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب  
غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب  
غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب غروب

از جهت کمال صفت پس لازم می آید که محقق باب فعالان باشد و الحاق باب مازوجیه  
نیست و چون اعتراض در مقام دارد بود که از کجا میگویند که وزن فعالان بخلاف مازوجیه  
مزال مفتوح دارد نقطه و از دستگونی بنا نقطه و از دستگونی نقطه آمده که کلام است که  
حاسب گفته که مزال دارد است و دارد و حکم سده و است و شرح رضی گفته که فعالان کلام  
خود لازم و از یک منقسم باشد بسیار صحیح چون در زوال و مطلق است که غفلان  
معنی بان باشد و از فاعل غفله کرده و گفته که فعالان از مضارع فعلی معنی که فاعل لازم او  
از یک جنس باشد و همچنین معنی لازم نامی او از یک منقسم باشد و است چون در زوال و  
خطای و بیانی و از غیر مضارع فاعل نیامده که فاعل غفله بوده و بقدر او مجرب گفته  
که قضا نقطه است و صلیق قضا و صلیق غفله و غفله و غفله و غفله و غفله و غفله و غفله  
عبارت است و بطنان فعالان و بعضی طهران و قضا و صلیق و بطنان و بطنان و بطنان  
و سکون با و لی نقطه بر وزن فعالان نه فعالان از و است یکی از فعالان و بطنان و بطنان  
و فعالان و بطنان است و دیگری و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان  
فلا بر پرغ است و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان  
مکر بر وزن فعالان است و پس باید که در بطنان بر وزن و بطنان و بطنان و بطنان  
مکر و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان  
گفت که کلام فاعل در آن صلیق است و صلیق گفته فاعل است پس قضا و صلیق و بطنان  
است که آن کلامی که بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان  
گفته میگویند که در کلام و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان  
خود غیر فاعله باشد و تقدیم و دیگر فاعله باشد و بطنان و بطنان و بطنان و بطنان

[illegible]

بهم تمامه و اول و سکون و او ثانی بر وزن فعل بر لیل قهر و بوسن و انشال اینها  
شد لام الفعل برای عین الفعل و بر کسب می شود مقدم بر او و بر وزن فعل جود  
و راف بعد قلب باشد قوی مستقیم و او باید که کسب می شود و سابق بر این سکون و جود  
باشد و باید او عام باشد و قلیل و از جهت مناجات می شود قوی شد فعل زبان  
از مخفی کسب و قلیل بود مخفی و باعث دیدن می شود قوی حاصل می شود و بر وزن فعل جود  
سید مناجات سوزن قلب کسب است که آن کسب می شود مناجات یعنی در وقت غمی که  
اعمال منافعت چون ایسر که برای بزرگ بزرگان مفتوح در او قطعه ای نهاده باشد و یا  
تا بعد می رسد و استه شده که در او قطعه ای نهاده باشد و بر وزن فعل بفتح فاء  
بعد از فعل برای عین و بر کسب می شود بر وزن فعل و چون در اصل پیش بزرگ  
برقی شود و در وقت سوزن قلب نیز قلب الف نهاده و قطعه ای که از او در چهارم  
سوزن قلب نیست که آن کسب می شود از کلام دیگری که ممکن است معنی آن  
این نامان چون نام عبد الفت و رالی لفظه و الف ساکنه و سیم بعد از آن و در جمع و یک کسب  
و سکون و او مطلب می شود که نام آتوی سفید است چنانکه از نام میخ همزه و سکون  
همزه الف محذوفه و سفل می شود پس معلوم شود که ثانی بر وزن فعل و اول مقصور است  
و پیش معلوم می شود که آن بر وزن فعل است و جمع بر وزن فعل محذوفه و همزه و ال  
و از کلام از در بفتح همزه و سکون و ال و همزه و همزه سفل می شود که اول مقصور  
از آن نیست و وزن اول فعل است و در پیش و ثانی کسب می شود که همزه و سکون  
چهارم می شود که کسب می شود پس از اصل می شود و همزه و ال و همزه و سکون  
که اول کسب می شود چون در وزن کلام اول کسب می شود و در وزن کلام دوم

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]





و اگر حرف بیانی اول آنکه جمله خبری می شود که گاه و عارض آنجا از راه حاجت و ضرورت  
به احتیاج آن حالات متوقف علیه فهم مقصود و یا محتاج علیه تکلم اند اول را قطع  
مستوی می نامند چون ماضی و مضارع و کما و کون و اسم فاعل فاعل فاعل و فعل و مفعول و مفعول  
و فاعل تفضیل و مصدر و اسم زمان و اسم مکان و اسم الوصف و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول  
که خط این کلمات بدون این حالات حاصل می شود مثلاً در این کلمات که بیانی در وقوع  
فعل در زمان که می شود و فعل در استقبال بدون هیچ ماضی و مضارع و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول  
نمی آید پس آنکه متوقف علیه قطع و تکلم باشد آنرا احتیاج الفی می گویند چون انشاء  
زیرا که قطع یا ماضی یا مضارع یا کما یا کون یا اسم فاعل یا اسم مکان یا اسم الوصف یا مفعول یا مفعول  
از صیغه خبری که در اصول انشاء است که در این کلمات که بیانی در وقوع  
است و همچنین حکم است که احتیاج الیه قطع است زیرا که احتیاج الیه کن می باشد  
بدون خبر و ماضی و مضارع و کما و کون یا اسم فاعل یا اسم مکان یا اسم الوصف یا مفعول یا مفعول  
مکان است لیکن خبر نیست پس مکان از موقوف علیه تکلم است و غیره که در اصول  
که مقصود از این کلمات که بیانی در وقوع است که عارض آنجا از راه حاجت و ضرورت  
احتیاج الفی از مستوی بلکه از راه احتیاج الیه قطع است که در اصول  
و عارض آنجا از راه حاجت و ضرورت است که در اصول  
چون که عارض آنجا از راه حاجت و ضرورت است که در اصول  
زاید از حرف زاید یعنی حرف سبب است یا حرف انشاء چون فرود آمدن  
پوشیده باشد که حرفی از راه احتیاج الیه قطع است که گاهی از راه حاجت و ضرورت  
بدون مفعول مثل انشاء از غیر ثانی خبر و اسم زمان و اسم مکان و مصدر

[illegible]



در کوه و در گوی در باغی که در آن کاه شده فعل کسور و طین فعل ماکن میشود و چون فعل است  
 در مثل کاه شده باید گفت کاهه سین و شکون یا خا خرنه که رسته سیکو هم که این کاهه و شکون  
 فعلی ندارد و به اعتبار خود پس فعل کسور و طین را در غیر مضموم العین نمانده و بر تقدیر  
 کاهه سین فعل مضارع و مضارع او یا مضارع العین است و یا کسور العین یا مضموم العین کسبه  
 احتمال عمل بکسور فعل کسور العین مضموم العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور  
 است و در پیش با کسور فعل مضارع و کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور  
 دوم فتح عین یا کسور فعل مضارع چون نصر نصر سیم که عین ماضی و فتح عین مضارع  
 چون علم علم چهارم فعل مضارع و مضارع هر دو چون مضارع یا کسور العین یا کسور العین یا کسور  
 ماضی و مضارع هر دو چون کسب کسب ماضی و مضارع هر دو چون کسب کسب  
 بیشتر و هر یک نوع باب اول لازم و مستقید است و باب سیم مضارع است و در آن  
 و مستقید یا ماضی یا مضارع یا مضارع یا مضارع یا مضارع یا مضارع یا مضارع یا مضارع یا مضارع یا مضارع  
 و کاه ماضی مضارع العین و مضارع کسور العین مستقید یا کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور  
 که لازم باشد چون مجلس مجلس سیوم که مستقید یا کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور  
 مضارع و مضارع کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور  
 مضارع مضارع العین و مستقید یا کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور  
 چون فعل مضارع که فعل ماضی مضارع العین و مضارع کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور  
 نیز مضارع مضارع فعلی که لازم باشد چون فعل ماضی یا کسور العین یا کسور العین یا کسور العین یا کسور  
 و شکون خود است که این باب مضارع است و لازم چون کسور کسور و این مضارع است  
 و شکون کسور یا کسور یا کسور یا کسور یا کسور یا کسور یا کسور یا کسور یا کسور یا کسور یا کسور یا کسور





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صاخره را در این باب از جمله مضارع فعل است با هاء متناهی و مود از باب متناهی فعل است  
 از باب مجهول که بعد از صیغه متعالیه که مضارع مجهول است آن فعل فاعل طلب و اولی است  
 بر آنکه فاعل این فعل با فاعل دیگر گشت را دوست در این فعل غالب است مانجه  
 گفته میشود که این نیز قشر یعنی مضارع از من پذیرد و از من پذیرد و هر یک دیگری را دوم  
 که حق غالب آدم در این باب و معنی اختصاص او با این باب است که بعد از صیغه متعالیه  
 ولایت بر خشی قشر فعل بیع عین میشود و اگر مضافی لغیر شود خواه فعل بیع باشد  
 و خواه مقل و خواه مود و برین وزن باشد و خواه نه مثلاً بگوید مضارعی مغیر بود کاری  
 نگردد با آنکه اگر کم بیع عین نیاید بلکه معنی عین است پس در باب متناهی که نقل میشود در  
 مضموم العین بعل معنی العین و در این فعل القار بگوید و اعدای خود نه و در مثل العین باقی  
 است و وزن فعل است چه در اصل بیعت بیع یا و یا بوده یا شکر که  
 مفتوح طلب العین شد و الف بالقار را کثیر مضارع است شد بیع یا و در مثل القار بگوید  
 آنی در باب عا که بعد از صیغه متعالیه در باب متناهی فعل مضارع که کور میشود و در مضموم العین  
 بقیه فعل بضم عین میشود و مطلقا خواه مضارع مود و مضموم العین بوده باشد یا مضارع  
 مضموم العین درین باب تعل میشود مضارع مضموم العین که در باب وعدت و لغت و لغت  
 یعنی در مثال و ادعا و حرف یا یا و یا قس یا یا که یا ضی اینها مضارع العین بوده باشد که  
 و دیگر در این باب نیز نسبتند و در باب متناهی و نسبتند که در این باب مضارع العین است  
 پس بگوید میشود و وعدت و وعدت و یا مضارع العین است و وعدت و یا مضارع العین است  
 شکر است که او در مثال فعلی که عین الفعل با لام الفعل او حرف ملحق بوده باشد مضارع و غیر  
 می نمیشود و مثال فعل ملحق و وعدت و یا مضارع العین است و وعدت و یا مضارع العین است



[illegible]

مضمون بسیار است و قول **باب** علامت محبت به یکدیگر و غیره از این باب است که در مضمون  
 نفس است اتفاقا و حال آنکه مضمون **العین** محبت چه کسی نصیر خود و گفتار که در مضمون  
 سود نه بفتح عین و ضم و او فعل شده مضمون فعل بجا بود از استقامت خود آن اتفاقا و مضمون  
 شده میانه و او و او را با اتفاقا و مضمون بجا و شده شد و مضمون از آن امر اخذ و او را با  
 و گفته که **باب** بفتح تاء فاصح این مضمون بیان نباشد اما و لا نقل یعنی ضم عین شده است  
 و شده است که هرگاه وزن مضمون **باب** اعلان شده شود قاعده عمل او است بر صیغ و چون فعل  
 صیغ مضمون **العین** متعدی نیامده پس معلوم میشود که این فعل متعدی مضمون **العین** نیست بلکه  
 مضمون **العین** است و در اصل سود و مضمون **العین** و او را و مضمون ماقبل مضمون قلب الف شده و  
 به اتفاقا و مضمون بجا و شده شد بفتح عین این مضمون مضمون شده تا آنکه دلالت کند  
 بر اینکه مضمون و او است نه یا چون علت که در مضمون **باب** اعلان شده  
 و دلالت بر و او مضمون و مضمون شده و بعضی از محققین در بیان مضمون شدن مضمون در سود نه  
 بفتح عین وجه دیگر ابراز نموده اند و حاصلش آنکه چون پیدا شد که بعد از قلب و او  
 ماقبل مضمون بفتح و حذف آن با اتفاقا و مضمون شده شد به مضمون و معلوم میشود که در جوف  
 و او بود یا بانی لهذا پیش از اعلان فعل نموده اند و مضمون را از باب فعل بفتح عین  
 فعل مضمون سود نه مضمون و او بعد از آن شده و او را قبل نقل شده و او را با اتفاقا و مضمون  
 بجا و شده شد مضمون و مضمون چون ماضی این بود و اعتبار آنکه نقل ماضی فعل از بابی  
 با یکی دیگر مضمون ماضی آن فعل نیست با اصل خود فاعله ماضی فاعله ماضی است و مضمون  
 ماضی ابواب مختلف ماضی است از آنکه در مقام لازم بودن مضمون ماضی و متعدی بودن مضمون  
 نه است لهذا گفته که صیغ نیست که مضمون از آنکه در مقام لازم بودن مضمون ماضی و متعدی بودن مضمون



[illegible]

همیشه به سبب نقل منفه بین با و تا که دانسته شود منفه در معنی محو و دقا هر دو ذکر می  
 مفهوم شدن فاعل و مفعول در اجوف و ادوی و کسوف شدن آن که معنی از برای بلین و ادوی  
 و یابی مخصوص به اجوف منفه بلین است و فرق بسیار بدیهه شدت یعنی اجوف و ادوی  
 منفه بلین و باب حفت یعنی اجوف و ادوی یکبار بلین و در یکبار رعايت بنا میگذرد  
 و در اینجا رعايت و ادوی و یابی نیست که در باب شدت اگر فاعل مفهوم مسود برای یابی  
 و ادوی مسود را بنا بر فاعله اطلاق نمایند از اطلاق شدت بیغ مبین گویند نه بنا بر  
 کلمه دانسته میشود و ادوی بودن او چه دانسته میشود که منفه بلین است یا معصوم  
 بلین و عین الفعل محو و ادوی است یا غیره فاعل را ضمیه میدانند تا آنکه دانسته شود  
 که در وقت تا یک عرض حاصل میگردد باقی است که ممکن است در رعايت و ادوی  
 بودن فاعل روکش که فاعل مفهوم شود چنانچه در باب شدت دانسته میشود  
 بنا بر این بود اندر رعایت بودن او و ادوی باعتبار آنکه اول فعل و معنی کلمه و ادوی سبب آنکه  
 بنا بر ادوی معانی مختلفه چنانچه دانسته خواهد شد ثانی که ادوی بودن است تعلق بلفظ  
 و پس در رعایت معنی بالیه بر این است که از رعایت لفظ از این جهت بدانند رعایت بنا  
 نموده اند و برین قیاس در باب شدت نیز تعلق حاصل میشود معنی لفظ میشود جهت رعایت بنا  
 و فعل التقیدیه غالباً خواسته و لفظ بلین خواسته و فاعله که از خواسته البیرو سزا  
 الرفع و وجود و علی فاعله خواسته و فاعله و لفظ بلین خواسته و فاعله و لفظ بلین خواسته و فاعله  
 دانست که در زیر فاعله اگر داده از جهت الیاق باشد فاعله عرض از ادوی و فعلی خواهد بود  
 چون توسعه در الفاظ و کاه عرض معنوی باقی تعلق میکرد و چنانچه در باب نقل معنی از  
 خواسته معنوی دیگر خواهد شد تا آنکه از جمله خواسته در باب شدت است و در غیر اینها

فایده اینست از عرض مندرج و از آنکه پیش از این در باب اضافی نقل می نمودیم  
اول لغت فعل مفعول می باشد و در این باب پس از مفعول از خود و از مفعول  
مندی یک مفعول است چون در باب مذکور زیاد و اگر چه در مفعول  
شود و مفعول می بود و مفعول می شود و از آنکه مفعول می بود و مفعول می شود  
مندی به مفعول می شود چون از لغت فایده و از آنکه مفعول می بود و مفعول می شود  
و مندی می بود و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود  
اش خواهد بود و مندی به یک مفعول می بود و مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود  
چند و مفعول می شود چون از لغت فایده و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود  
افعال متعدی است و مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود  
پس که در این باب مفعول نفس اصل فعل می آید چون از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود  
این باب مفعول است و آن در آن مفعول است و مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود  
در آن دوم و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود  
مخاطب خبری و آن خبر مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود  
و لغت مذکور در صاحب فضل و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود  
در میان گوشت و با آن خبر مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود  
آن مرد صاحب شتری که آن صاحب مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود  
فاعل در وقت شش می بود و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود  
وقت در آن مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود و از آنکه مفعول می بود



[illegible]

بروش شدی باشد چون لغت ابواب و لغت الاشجار یعنی درای بسیار  
 بیستم در خان شمار را قلم میگویم و یا تصور و کسب عمل مثل است چون دولت و علمت  
 یعنی جوان بسیار و طریقت شمس را دوم و یا تصور و کسب فاعل است چون موت الام  
 یعنی حرکت میان خیرات است انما و جوان بسیار لغت شده و این دو انما را در هر نسبت که  
 اس فعل لازم باشد چون حال و طاف و طاف در علم از معانی لغتیه است پس اگر جمله  
 اول لازم باشد سبب فعل این باب است و یا تصور و کسب فاعل است چون موت الام  
 خانه در علقه و قطعت در نسبت شده و اگر جمله سده ای چه و مقولست لیکن در یکوش  
 منظور ثانی محمول بر آن شده بر مفعول اول و یا تصور و کسب فاعل است چون موت الام  
 قضا و حکمت زیرا الله و این باب است و یا تصور و کسب فاعل است چون موت الام  
 بر این حدیث و خبر است که از اقا خدا که شدی به مفعول شده اند از جمله عمل  
 را حدیثه و احادیث و این مقول است نسبت زیرا فاعله بصیغ در آن تعدیه است  
 چون فسق در اصل لازم است نسبت تعدیه متعدی مفعول شده و معنی آن نیست  
 که نسبت فاعله فاعله و این معنی لازم معنی ضعیف است و معنی ضعیف او نیست که نسبت  
 فن ثان دوم و لازم و او فاعله که در این آراء در نظر علمای این دو از نسبت مکنه و نسبت  
 و گفتن هر فرجه و نسبت و معنی گفته اند که ضعیف و نسبت او بعد تعدیه نیست بلکه از برای  
 غلبه مفعول است به اصل فاعله و آن هم معنی را قسم علی حدیثه و یا تصور و کسب فاعل است  
 سبب است یعنی از آن اصل از مفعول و یا تصور و کسب فاعل است چون موت الام  
 یعنی کسب که از آن چهارم از معانی این باب معنی فعلی مفعول است چون نسبت که معنی از آن  
 معنی فرجه را که این باب نیز که معنی و طاف و طاف در علم از معانی لغتیه است پس اگر جمله

منفرد و مختص یعنی با او کفر و بیگانه گشتن و حدیث کاتب و عیون کاتب و در برای گردیدن و نقل  
 فعل نیز می آید چون در بعضی کلمات غیر جاز و صفا و مجاز و مراد از کثرت و غنای معنی آن است  
 مجزوه و متفرع و همان شد و معنی گرداندن فاعل و مفعول گاهی برای کثرت است و در واقع نیز  
 آمده چون سبحان ربی منزه الما صوا و کون لک وجه و بصر البصره معنی منزه است خداوند که  
 در کثرت و کثرت با این کثرتی که در واقع بسند معنی و کثرتی را روشن گردانند و کثرت  
 که در بصره و کثرت است و این برای آراء از برای وقوع فعلی در شش من و او چون  
 معنی نیز می آید که در کثرت و کثرت معنی رفت و رفت تا جری که نیم روز است و کثرت  
 و کثرتی در کثرت کثرتی کرده که معنی رفتن بسوی موضوعی که عبارت از کثرت است  
 نیز می آید چون کون و کثرت معنی کثرتی که در کثرت و کثرت معنی و کثرت  
 آمده که عبارت از کثرت و کثرت معنی کثرتی که در کثرت و کثرت معنی و کثرت  
 با کثرت که در کثرت معنی کثرتی که در کثرت و کثرت معنی و کثرت  
 می و در کثرت معنی کثرتی که در کثرت و کثرت معنی و کثرت  
 فاعل و برای فاعل از برای معنی آمده که کثرت و کثرت معنی و کثرت  
 نیز در کثرتی که متعلق به کثرتی که در کثرت و کثرت معنی و کثرت  
 پس ضمنا اشاره خواهد کرد که نسبت اصل فعل را به کثرتی که متعلق به کثرت و کثرت  
 با و ضمنا اشاره خواهد کرد که نسبت کثرت را به کثرتی که متعلق به کثرت و کثرت  
 فاعل و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 بر و نام فعل شود و این با نسبت معنی و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 چون کارند که در اصل کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

[illegible]

معا بعد مفهوم میشود و همچنین مقصود از این باب بیان مشارکت دو چیز است در فاعلیت فعل  
فعل به فعل مشهور نیست غلط چنانکه در باب فاعل بود چون شکر کند و عمر و فی الحال یعنی  
و عمر شکر کند در مال و مقابل زید و عمر و کرد خاله یعنی با هم شکر یک بود و در مقابل او  
که مقصود از این باب بیان مشارکت چند خواست در فعل و فعل به فعل مقصود نیست  
غلط چنانکه این باب گفته است در تعدیه فعل از باب معا بعد یک فعل پس اگر فاعل  
متعدی به فعل باشد است فاعل لازم است چون ضارب زید و عمر و او ضارب زید و عمر  
و اگر آن متعدی به فعل است ازین متعدی یکی است چون جا و نه الثوب و تجار و نه و  
و مقام دیگر این باب و باب معا بعد شکر است در ولایت مشارکت دو چیز در فاعلیت  
فعل و متعدی که در فاعل صریحاً ولایت میکند بر فاعلیت احدی و متعدی  
و دیگری بر فاعل و ولایت و اگر بر عکس این باشد فاعل فاعلیت و متعدی بر فاعل  
و فاعل صریحاً ولایت میکند بر فاعلیت بر فاعل صریحاً و اگر بر عکس این باشد فاعل  
لازم دارد و متعدی دیگر بر فاعل صریحاً و عمر و آخری ولایت میکند بر فاعل صریحاً  
و مضروب عمر و ازین جهت زید مرتفع و عمر و مضروب و ضارب تعدیست و اگر جای ضارب  
ضارب واقع شود عمر مرتفع میشود بر فاعلیت و فعل لازم میشود و با همی که ضارب  
تعدی به فعل نمیکند چه این را بگوید باطل است زیرا که ضارب البته مضروب را میزند و مقصود  
نیز از است که یک کس را زدنند چنانکه در فاعل و با همی و او که احتیاج نیست به کس  
و تعدیه را بر او اعتبار اگر فاعلیت بر یک متعدی مفهوم میشود و ضارب ضارب  
زید عمر و ضارب زید و عمر و عبارتند که فاعل یک متعدی اند یکس که فاعل لازم است  
متعدی و با همی مفهوم میشود و محبت قول معنی درین باب و معنی هم به معنی خود ازین فعل



[illegible]

زیر که مطاوع قسمی حاصل اوست چه تا عمل گمانی گرفته نشود اول است جند قابل اخذ است  
پس فعل ثانی را با اعتبار حالت فعلش مطاوع نامیده اند و فعل اول را مجازا مطاوع شمع  
وادی نامند به اعتبار انحراف حالت حاصل فعلش و گاه میگویند که تعلق مطاوع میشود پس  
چون تبعه زید و بعضی گمان کرده اند که مطاوع معنی لازم نیست و پس غلط است زیرا که  
مطاوع گاه متعدی می باشد چون علت زید انحراف فعل و فعل مطاوع و فعل غیر که  
فعلت غیر شمع و علم و لا تا خود خود است و لکن غیر خود تا مخرج و فعل الکبری می باشد غیر  
چون وقت فعل نظم و نظم و یعنی استعمل خود نظم و کسری و برای ششش مطاوع آمده  
که مطاوع فعل شده به عین و شده به خواه فعل از برای کسری باشد چون فطرت قطع و خواه  
از برای است چون قیسه قیصر و خواه از برای تعدیه چون علم نظم دوم تلفظ یعنی  
تکسیر و کسری و خواه از برای شمع زید و علم یعنی تفصل  
شماست و علم خود با تکسیر و این ظاهر است  
و در باب تعامل مذکور شد چه فاعل و در تعامل و مقابله میزاید انصاف خود را با همایست  
و علت و واقع بلکه ظاهر از خود را به نصف باین دو صنعت می نماید برای عرضی از احوال  
بخلاف تسبیح و علم که انصاف باین دو صنعت مطلوب است و نسبت تسبیح و علم را به این  
فاعل است فعل فعل را بفعل خود چون توسعه شمع کسری یعنی گد و نیم تراب را و ساد و  
چهارم بحث می شود که دانیدن فاعل خود را از فعل فعل چون تا مخرج و غیره یعنی خود را  
و در کردار از لازم و مخرج و لا است او است بهر دو فعل فعل مکرر و نیم تراب چون حرکت  
الامری یعنی تسبیح و علم را بهر دو و این بهر دو است تعلیم زید و نظم که در شمع  
بر حصول علم و نظم از برای و کسری و علم و نظم از برای همان محسوس است بلکه از فاعل

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]





و حال آنکه بین دلام ح باب حرف خلق نیست و حاصل جواب اینکه الی یالی شاذ است  
از آنکه گوی که شاذ و منافی فصاحت و جماعت است پس چگونه یالی شاذ بوده باشد  
و حال آنکه در کلام مجید واقع شده که و بای الی سران تم نوره میگویم که شاذ در قسم است  
یکی مختلف قیاس نه است حال دوم عکس این قسم مخالفت قیاس و استعمال هر دو انقسم هر دو  
نقصانست نه دو قسم اول و بای در قسم اول است و بعضی از محققین از نظم بیان تصریح نموده  
و شکست در دو قسم است یکی منافی فصاحت است و دیگری غیر منافی و این بمنزله مستثنی  
از قاعده است پس گویا گفته اند که فتح عین و چنین مضاعفی شده است با آنکه عین نام  
حرف خلق بوده باشد کرده یالی و بعضی در جواب و اعتراض الی یالی دو وجه دیگر آورده  
یکی آنکه لام او یعنی الف حرف خلق است پس در اصل نیست و از قاعده و نقض نیز میگویند  
و فتح آن حرف از کلام بقی معلوم میشود و در اصل الف در اصل است و حین است زیرا که  
در اصل الف در اصل است و فتح خود و فتح قابل قلب الف شده پس فتح  
عین با حرف خلق خوانده و در اصل است و از آنکه دو وجه جواب ثانی آنکه چون الی یالی در بعضی  
یا فتح عین است خود است که در وزن غیر با او موافق باشد از جهت عین الفعل  
و در آن نیز فتح داده و جواب از قلی ثانی آنکه فتح عین در بعضی است عی عامر است و اعتماد  
بر لغت ایشان نیست و لغت فنیو کثیر عین است چنانکه سینه حکاست نموده و جواب  
از رکن برکن آنکه فتح عین در بعضی و مضاعج بر دو از باب داخل است چه در دو  
لغت آمده یکی فتح عین و ضم عین مضاعج از باب نصر نصر و دیگری که هیچ نمی  
و فتح عین مضاعج از باب علم علم و رکن برکن فتح هر دو عین منشا منقطع است  
که ماضی با از احوال و مضاعج با از ثانی بر دو بسته و با هم ضم نموده و از ضم ضم فی الابر

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

اصل درین قول شاعر که فاضل را نیکوکار شاد است و بخت ضرورت شریست لازم  
است که اصل اسم الفاعل و اصل المفعول و جای اسم فاعل و اسم مفعول و اصل فعل  
چون بخت بیان کیفیت عمل در قسم خود مذکور شده اند پس اصحاب بیان اینها و این  
نصبت عقد الشکرین نوعی علی تر از غالباً و غیر جار است بعد فی بعضی الصبر عن نفس و غیره  
بجمل و جار است علی سلیم و شکر و غیره و غیره و من الاوان و العیوب و الحلی علی اصل صفت  
مشبهه از فعل کبره چون بر وزن فعل شمع فاو کبره عین می آید غالباً و در بعضی از اشعار کبره  
عین فتم عین نبر آمده چون کس که صفت است از مدح کبره و الی نقطه و بعین و الی کبره  
آمده یعنی نزدیک و برین قیاس جذبه و عمل بعین عین کبره بر دو آمده اند و در بعضی ترسان  
و آگاه و تبیه و سباب کار ناکنده و عمل معنی مشتاب کننده و در کار راست و ماضی  
و در باب کبره عین است و گاه از فعل کبره عین صفت بر وزن فاعیل می آید چون سلیم  
ماه گزیده و اسم بر آمده از برای غول سارا و کبره عین کجا نور و بر وزن فعل  
نموده و کبره عین کبره عین نقطه دارد و سکون کات و کبره عین نقطه  
نموده و کبره عین کبره عین کات غیر فعل نموده و بر وزن فعل بعین کات  
عین نبر آمده چون بر وزن فعل کبره فاو سکون عین نبر آمده و چون صفت معنی حکما  
چون بر وزن فعل فاو عین نبر آمده چون بنور عین مدح و صاحب غریب بسیار و  
ذکر شده در غیر این و عیوب ظاهر و علی است چنانکه جاری و در بعضی صفت و عیوب  
از جمله جانچه پیش گذشت علامت است و عیوب عیوب حیوانات کبره عین و کبره عین  
غریب با عیوب و باشند چون شکلی و کوری و شکلی و اشال اینها و در بعضی صفت  
فاو بر دو آمده و از آن و عیوب ظاهر و علی صفت بر وزن فعل می آید

[illegible]





و گفته اند که این نقطه دارد و مصدری که در آخر و الف و قون بر این باشد ترکیب  
یعنی که یکسینا و آن میزان است یعنی این در آن نقطه و از بعضی جهت بر آن  
انضام مصدر باشد و مرکب باشد حرفی مجرد و اصول او زیاد باشد یا نه و اگر  
باشد یا مفتوح است یا مکتوب یا مفهم پس اگر مفتوح است چون طلب یا کسور است  
چون مفتوح کسور و بی کسور و مضموم یعنی نمی باشد این قسم کلام مستند و اگر  
باشد یا مضموم پس آنست مضموم است بلکه استغراق چون مضموم کسور و مضموم  
یعنی کسور و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم  
و اگر تا باشد حرفی و اگر تا باشد یا مفتوح است یا مضموم یا مکتوب  
چون راوده و لغات و در کسور و در کسور و در کسور و در کسور و در کسور  
بیشتر یا نه و چون کسور و از این قسم هم فاعل و کسور او تا به و کاه یا تا  
و از زیاد و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر  
و کاه و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر  
و اگر زیاد و غیر تا تا نیست بود و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر  
اگر تا به الف باشد یا مفتوح است یا مضموم یا مکتوب و اگر تا به الف و سوال و حرف  
بیشتر یا نه و کاه یا بیشتر یا مفتوح است یا مضموم یا مکتوب و بیشتر و بیشتر و بیشتر  
قبول و اگر زیاد و یا باشد پس یک استغراق است و مضموم الف چون و بیشتر و کاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

کجاست و نه بر و آمده یا اگر سقا عشق منورم و عین است و ازین قبل است مدت یکسر  
 دال و نهج از آن و بید و این است از جهت بیانش از دوگاه از مضایع کسور و نهج  
 منظر کسیر بین بانی آید چون سفره از کل غریب بحشر و نهج ازین بنا از جهت تاخیر شاد  
 و اسم زمانی و مکانی که بر وزن فعل کسیر میم و عین بوده باشد چون تفرغ منظر منظر  
 کسیر من است و بانی عین نیستد یعنی در اصل میم در وضعی بوده بواسطه رعایت کسیر  
 کسیر شده چنانکه حسین کسیر میم و در باب اسم فاعل بانی مانده نیست بلکه فرغ منظر منظر  
 و کسیر میم در بواسطه شانسبست فعل است و غیر از آن دو بنا برین وزن نیامده و  
 باب و گاه اسم مکان از فعل و منظر میم بر وزن فعل منظر منظر بانی آید و این شاد است  
 از دو جهت یکی از جهت بین و یکی از جهت دو کسیر از جهت تا چون مفر و منظر  
 منظر با و طو ازین دو بنا منظر منظر میم و ازین شاد و نهج کسیر منظر منظر  
 از این کسور ممکن است چهار اسم زمان و مکان بماند یعنی از تحقیق تصدیق  
 نموده اند بر اسمیند کرد و این میسند بر زمان مطلق و مکان مطلق که در این خاص و عام  
 خاصی از ایشان ملحوظ باشد چون مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر  
 مطلقا بر جا باشد و بر وقتی باشد که در است کسیر بر زمان خاص چون کسیر و کسیر  
 و زمان اجتماعی را کسیر میگویند بلکه هر کسیر من است بر وقت است یا مودی است  
 پس کسیر و زمان اعتبار است و نهج و اعتبار را داده یعنی توفیق است که آن اعتبار  
 اسم زمان و مکان است و مسجد که در تمام محل مسجد و خاص است که عبارت از خانه  
 خداست و هر محل مسجد مسجد فی الله و خدا اگر چه نیست مسجد بر و مسا و نیست پس کسیر  
 در او ممکن است بر اعتبار معنی و نهج و نهج که آن اعتبار اسم مکان است و نهج

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قائم شد و این جهت در حال تغییر نیز موجود است پس هر دو حال خودی و غیر خودی قیاس  
 در حالت اول است و اما در دو مورد دیگر و او به اعتبار این مقام خود را در حالت اول قیاس  
 ثانی قیاس نیز شده و این جهت است که در وقت تغییر موجود است پس بهر حال خود را در  
 در تغییر شدن تربیت و او بهر حال خود را در وقت تغییر موجود است پس بهر حال خود را در  
 بر دو وجه است یکی در خود را که در وقت تغییر موجود است پس بهر حال خود را در  
 در تمام حالت اول است و اما در دو مورد دیگر و او بهر حال خود را در حالت اول قیاس  
 گفته شود بلکه هر دو گفته شود که در هر یک از این دو حالت اول قیاس  
 میفرایم و اما در بعضی جواب این که هر دو حالت اول قیاس  
 در هر دو حالت اول قیاس  
 نیز گفته اند قبل از این قیاس بر این جهت معلوم از جابجایی در قیاس و ثابت است اعتبار  
 جمیع کسره خود و خود است و اما در هر دو حالت اول قیاس  
 از قیاس بر این جهت معلوم از جابجایی در قیاس و ثابت است اعتبار  
 گفته شود که تغییر در هر دو حالت اول قیاس  
 و در هر دو حالت اول قیاس  
 میشود و بهتر است و اما در هر دو حالت اول قیاس  
 در هر دو حالت اول قیاس  
 و در هر دو حالت اول قیاس  
 و در هر دو حالت اول قیاس



بود با من تمامیت حکم اینها را در تمام دایره نمود و مراد نیست که برای کسی که حرف ثانی  
 در حرف اول باشد و آن دال و یا و الف است و حسب است قلبا حرف اول بود  
 در تغییر اگر خبر او است و او بحال خود میماند چون صورت و صورت و طریقه و تغییر شد  
 و خراب و همواره و بعضی بگویند حرف در شطب از او و صلیت بوده باشد چون باری که  
 مذکور که حرف اول باشد بلکه صلی یا شطب از باری صلیت بوده باشد حرف اول  
 در قرآن شطب از او و باشد بلکه مضمر اولی نیز در صفت شطب گفته میشود و باری  
 که در سبب این و چون از خارج باشد از سبب این که در آن تیره باشد  
 بهیچ شطب باری ناید نیست تغییر یکی را که در آن حذف شده باشد بگوید  
 که لام می در بین بود حذف می در جمله و کل و جمعه و کل و فی سر و اسما  
 شطب و بعد فی و هر دو می و می و کلام است و اسم و است و است و است  
 بحدی که شطب می باشد و نام می اسمی است که در میان می نام او حذف شده باشد  
 خانه یا هر چند در آن حرف اول از حرف اول اول او و در حرف اول مانده باشد و حال  
 که شطب از او و حذف و واجب است زیرا که در آن حرف اول است و آن که در آن  
 حرف اول شطب می باشد و بگوید که حذف می از آن حرف اول است و آن که در آن  
 حرف اول از خارج می باشد اگر کلمه به موضوع هر دو حرف اول در مضمر اولی افاده میشود  
 از جهت الحاق او یا که اسامی باشد که حرف اول از حرف اول اول شطب افتاده باشد و باری  
 لام شطب حذف است و باری چون می در حرف اول حذف می شود و باری شطب  
 می در دایره و الف شطب از او و یا که در حرف اول شطب از او و یا که در حرف اول  
 جیس که در اسم ثانی و اصل او و از آن حرف اول شطب می افتاده باشد و باری شطب

بدیه ساکن تصحیر پس ابتدا از دایره یا بهتر خواهد بود پس در تصحیر من و من و آن بر تغییر  
 ملائحت می وانی لغت خواهد شد و در اسم ثانی الاصل چون حرفه مخدوفی هست که این  
 ممکن است احتیاج حرف اجنبی نمی افتد پس او بر میگردد و در تصحیر ده و عید و گفته شود  
 به اعادة و از مخدوف جدا شده در اصل و عدد بوده و لغت افتاده و مخدوف از قاعده عرضش می  
 باشد چرا که هر حرف از مخدوف و در هر جزو از نظر جهت لیکن در بنای تصحیرها بافت  
 نموده اند به اعتبار آنکه در اصل وضع کلام است براسکه جنتم بشوند با کلام دیگر تا اگر کجا  
 مقوم عند که فاست واقع نشود که در لغت و لام و واقع شده پس هرگاه تا بعد از  
 لغت و نیست که حرف از لام مخدوف باشد و بنای دیگری واقع شده در بنای تصحیر  
 نشده باشند چنانکه معلوم خواهد شد در این کتاب الفتح اولی بنای تصحیر خواهد شد  
 و در تصحیر کل بر قدر طبیعت است که در این میشود و بنای ده و مخدوف فاعلی و اصل کل اکمل  
 بوده بدو هزده و اصل هزده و بنای ده و مخدوف فاعلی و اصل کل اکمل  
 افتاد هزده و اصل و چون فعل منضم بود هزده و اصل منضمه در او پس در ده و هزده  
 از کبریا سخا و او اکمل و شکر بهاران بسبب کیفیت هزده فاعلی و هزده و اصل هزده  
 عدم حاجت به فاعل شد که طبیعت در حال تصحیر هزده فاعلی میگردد و چون هزده  
 میشود احتیاج هزده و اصل نمی افتد از جهت هزده و قبل برنگرد و در تصحیر هزده و اصل  
 مستحق آید به اعادة تا مخدوف که در اصل فعل است و در لغت و کلام یکی است  
 بعد از لام فعل لی تعریف دوم است که هزده و سکون عین مخدوف لام فعل و مخدوف  
 هزده و اصل این دو لغت یزست بوده و معنی این مخدوف لغت غیر نیستی آید لیکن  
 نسبت فرق نموده اند میان مخدوف عین و مخدوف لام به نسبت مخدوف و اصل

[illegible]

برین می باشد چون عقیده نوان یعنی در قسم و در قسط میان من و دین آن خود را  
 نیست و این عقیده است و هر که بینی من و من که جفاست فراغت و لذت است  
 بعد از این است از جمله عقیده یا جمله اسمیه یا از آنکه مصداق جمله است واقع باشد یا که گفته  
 و نال در عقیده از جمله آن در دو و دیگری گفته و نال است افق المال از این عقیده و در عقیده است  
 و مصداق جمله با مصداق نوان مصداق جمله از بعضی گفته اند که در وقت تر فرزند علامه  
 و تبار و با بعد از آن خراسان و در وقت تر و در کعبه خاکه میشد و می دید و با و  
 مخدوف چون دم در اصل و سوره و سبب است و در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه  
 سابق و او متقلب میاد و برای آنست که در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه  
 و آن می فرست و وقت تصفیر میاد و در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه  
 بر اسمیکه نام او مخدوف شده و با و در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه  
 و عاده مخدوف و زن مصفا و در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه  
 موجود است لیکن چون برای این در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه  
 از برای و اصل است و در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه  
 خود را بداند و تا اثر اگر چه عین است و در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه  
 که خارج از آنکه است و در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه  
 این در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه  
 و گفته میشود و در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه  
 و او متقلب میاد و برای آنست که در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه  
 و در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه و در وقت تر و در کعبه

و نیز در بعضی حکم تاء داشت جدا جاری نیست و از جهت دیگر است که نوشته  
 که اگر در جایی تاء در حال قطع نیز قطع نباشد و نه تاء بعد از اعاده که مضمر حکم تاء  
 دارد و در نوشتن بعضی نیست و تاء اگر سوختن عند الوقف مضمر است و از این جهت  
 در کتابت کتب که مضمر و در حال قطع نیز قطع نباشد و بلکه تاء که نوشته میشود  
 در حال قطع نیز تاء میشود و بعضی در عدم اعتبار تاء از این و از هم و نظایر اینها  
 دیگر و از آنکه تاء که عالی از صورتی نیست و این است که تاء در امثال این امثال  
 سکون حال است و در حال تغییر چون حرف اول مضمر میشود و احتیاج به او نمیشود و در  
 حرف ماقبل از کسبه تاء مضمر ندارد و پس از آنکه حذف لازم میشود و موجب اعاده  
 در حال تغییر در صورتی است که حرف تاء تاء می باشد و مضمر تواند شد چنانکه در عنوان  
 این است و تاء که در بعضی سکنه و در صورتی که از حرف اول اسم قافی حذف  
 شده باشد پس تائی و در حرف آخر بود و در اقل سکنه حذف ضروری است چنانکه  
 در بعضی است و اگر تائی تغییر در حرف تاء ممکن باشد چنانکه کسر زباده حرف  
 بوده باشد که بعضی از حرف اول را بر تاء باشد و در بعضی احتیاج به اعاده حذف نیست  
 چون سکنه یا و تاء تاء که در اول بیت است یا در وزن فیل و یا در وزن قاف  
 و تاء سکنه در حال بوده اند پس در دو امثال اول و تاء در امثال اخیر بعلت تخفیف تاء  
 و چون تائی اصل در این امثال و تاء حذف ممکن نیست احتیاج به اعاده نیست و  
 در بعضی تائی کسر میشود و در بعضی تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء  
 اگر حرف مذکور باشد و تغییر تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء  
 نیست و چون تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء تاء

و چون از برای تقصیر مضاف به نسبت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 به سبب آن یا به سبب تقصیر یا به سبب ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 بوده نسبت تقصیر این تقصیر یا به سبب ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 پس مقصود این کلمات در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 بدل هم از ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 نسبت یا در وقت ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 چون کشید حرف معنی ماضی است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 باید منتظر یا در وقت ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 او تمام و این تقصیر بود و در وقت ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 و تقصیر دوم اگر تقصیر بود و در وقت ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 که در اول یا در تقصیر یا در وقت ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 زاید باشد معنی وری در وقت ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 دور یا در وقت ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 وری یا اگر در وقت ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 ثانی نوشتن بی یا تا نیست بوده باشد و در وقت ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 انقلاب او و اول الف یا مشروط است یا نه که بعد از آن و اول الف و حرف بوده باشد  
 چه در صورت و در وقت ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 عین و لام خوانده بوده اگر منتظر باشد لازم می آید بی یا و در وقت ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا  
 و مقصود این کلمات در وقت ادا و داده و تقصیر است اما در وقت ادا و داده و تقصیر بود و در وقت اتمام ادا یا



[illegible]



[illegible]





[illegible]

[illegible]

مصنفه مخفی باشد در تصنیف است نه طایفه اصل او تا محقق می شود چنان باشد و مخفی باشد  
 و تصنیف امر است یعنی بعد از تکلیف حفظ جان نفس که طالعین که در اصل خود کفر و جهل و غیبت  
 و اشیاء میشود و سپس در تصنیف نشان بعضی و طلق بدون تا گفته میشود و اگر اصل  
 غرض است باشد مصنف نیز با است چون غرض در تصنیف ضار به مخالف است و هم  
 که از چند جهت این تا به گفته شود در مصنفه تا از دوده می شود از جهت نقل و به حساب  
 حرف رابع قایم مقام تا تا نیست است چون صریح در تصنیف ضار به مخالف است و هم  
 که بر چند سبب است تا باشد در مصنفه تا از دوده می شود از جهت نقل و به حساب  
 حرف رابع قایم مقام تا تا نیست است چون صریح در تصنیف ضار به مخالف است و هم  
 با تا چون قریب و ذریه در تصنیف قدام و در ارشاد است چون اصل این دو قسم  
 رابعی است و قیاس متضمنی عدم محقق است است مصنف نشان و اشاره نموده حکم  
 موثقی که علامت تا نیست در آن الف مقصوره یا مدوده باشد یا بقول که تا نیست  
 تلفظ تا نیست المقصوره غیر الواجب که حلی فی محلی و حوالا یا تا نیست الی و حوالا  
 نبوده الی فی حکایات و اگر اصل مصنفه نباشد باشد لیکن علامت در آن الف مقصوره  
 یا مدوده باشد مقصوره ای افتد از جهت نقل بر کاه آن الف غیر حرف رابع بلکه  
 حرف فاعل یا لا تا باشد پس در تصنیف محقق بفتح حیم و سکون عاری نقطه و فتح  
 ثانی و بار سوده مفتوحه و الف مقصوره که نام بزرگ قبل است از انشاء که بیشتر  
 موجب در تصنیف حوالا یا فتح عاری نقطه و سکون و اولام البعث و پای دو نقطه  
 که نام در چیست از دوات هر دو آن گفته میشود حلی و در حلی چون الف مقصوره و  
 خامس بود و وقت تصنیف بنیاد و کتب باشد و بعد از تصنیف محب باشد و حوالا یا چون

در بعضی موارد جهت بشار و حلالی شده و در حال تصغیر چون لام کسبه میشود و الف  
 نیز در این مقادیر یا میشود و اگر الف مقصوره حرف رابع باشد یعنی یافته باشد  
 در مقل چون جلی که در تصغیر آن جلی گفته میشود و الف مقصوره در حال خود  
 در جلی میماند در مصدر مطلقا خواه حرف رابع یا خاصسی باشد یا در پشته بیست  
 چون الف مقصوره مشتمل بر دو حرفست بمنزله کلمه طایفه است و شباهت دارد  
 یکبار در درج یک پس ثابت میماند چنانکه لو ثابت است در تصغیر هر دو  
 گفته میشود و در تصغیر حرف ضمه از آنکه در تصغیر یکبار گفته میشود و در یکبار  
 در حالت ثبوت کلمه آخره در یکبار نیست که اگر گفته و میل در مصدر او گفته شود  
 میشود پس در تصغیر قبل و در شمل ارفع لام آخر کلمه اولست لازم است اقبای  
 همیشه است کما فی خبره تا زمان نیست و تا قبل از آن نیست لازم الف است و الف  
 در قید میگذرد و در تصغیر مقصوره یا ثان لم یکن ایا تا آخر مفتوح و کریم پس یعنی  
 و کما فی خبره کسبه و یا بعد از تصغیر حرف بیانی و یا ساکن فاقصا مضموم و یا ساکن  
 و قبل کسبه واجب بود و یا شده از جهت مناسبت کسبه بل نه بیاپی شود  
 چنانکه این حرف در صورتی باشد بلکه الف یا را و بوده باشد و اگر باشد بحال  
 خود یا با کسبه پس در تصغیر و فتاح و کسبه و الف و او و مقرب یا میشود و گفته  
 میشود و میگویند و کریم پس و کسبه و نام جماعت قبل است مطلقا و بعضی گفته اند  
 که تصغیر صیغره است و در تصغیر قبل قبل یا بقای یا گفته میشود و شش و شش  
 و شش و کما فی خبره که شخصی که حرف مد ندارد بلکه در مطلق حرف این جاریست که  
 الف مقصوره و الف مقصوره و مقصوره و مقصوره و مقصوره و مقصوره و مقصوره و مقصوره

کلمه

[illegible]



سبب حرکت سابع است بخلاف حرف اول که تیره و نادر است پس در تصغیر انحراف  
 بر اعتبار آنکه حرف اول است نمی افتد میماند و نون که در وسط است می افتد و باید  
 سکون یا تشدید اول یا لیه و یکسر دال اول و نون و نون که در وسط است می افتد و باید  
 عقیده و سیوی میانی از برداشتن است و مثلاً قول میزد نیست که در اند و خبره  
 نون بر اند و زیاده شده جهت الحاقی بخاسی مانند سفر حل و چون بسبب تصغیر نون  
 بیشتر ملحق بر یای می شود و اسم رباعی یا بعد از تصغیر کسور میشود و چنانکه مصغر هم  
 و بهمین وقت که در صورت و ضمایع شلین بعد از تصغیر که در صورت آن و شل  
 با هم هم میشود و در تصغیر هم به هم هم می شود و نون یا تشدید میم که می شود  
 یکبار در ملحق با هم میماند و نون یا تشدید میم که می شود و نون یا تشدید میم که می شود  
 چنانکه در بحث و نام خواهد آمد و نون یا تشدید میم که می شود و نون یا تشدید میم که می شود  
 نون یا تشدید میم که می شود و نون یا تشدید میم که می شود و نون یا تشدید میم که می شود  
 هم ملحق می شود و نون یا تشدید میم که می شود و نون یا تشدید میم که می شود  
 که آن را نون یا تشدید میم که می شود و نون یا تشدید میم که می شود و نون یا تشدید میم که می شود  
 آن در ضمایع چهارم و نون یا تشدید میم که می شود و نون یا تشدید میم که می شود  
 و نون یا تشدید میم که می شود و نون یا تشدید میم که می شود و نون یا تشدید میم که می شود  
 ملحق می شود و نون یا تشدید میم که می شود و نون یا تشدید میم که می شود  
 حرف اولی که است و دلالت دارد بر معنی غایب است که مطلوب است ازین کلمه بخلاف  
 نون که آن بین علامت اتصال است و اند یا و هم ظاهر است تا خوانند یا و نون  
 چون نون اول در فعل زیاد شده بعد از آن اسم فاعل ناسخه هم آنکه مقصود از حرف

که از حرفی از حروف، بجز آن که با الحاق آن که بیانی دیگر بوده باشد بخلاف حرف دیگر  
 که آن موجب تکرار حرفی از حروف، بجز آن که با الحاق نیست چه در صورت آن  
 حرف باید نیز از حرفی اصلی و اولی متبادر بود و در حقیقت مراد گفته که تغییر بخلاف  
 شده و بیرون از حروف اصلی بگویند با تشبیه لام است بخلاف او و التاء و غیره  
 هم با متبادر که عرض از آن بود با لام ثانی تضعیف و الحاق گفته است بجز عمل و از آن  
 نیز این قول را حکایت نموده بگویند سبب و قابل شده و بعوض لام ثانی و التاء  
 به اعتبار آن که لام و آخر گفته است و این را از قبیل تنوین حکایت نموده و نیز  
 نیز تنوین است و از جهت سبب و در تغییر قطعی قطعی یا تحطی لغت گفته است که  
 نزد او بر وزن فعل است با صالت الحاق و زیادتی و اندک و ثانی و چنانچه در  
 با و طاء ثانی تضعیف است و در تغییر جای نهد و او می افتد و الف نیز می افتد و  
 حرف خامس است پس فطی حاصل میشود و در غیر نموده و از این با و طاء  
 از او گفته و در افتاد سبب الف را با و او خام و این دو باز آمد یکدیگر بجهت  
 و مراد گفته که در هر دو حرف است و در اصل قطعه بوده و بجهت طاء بجهت و  
 نازد و جهت تضعیف و الحاق بجز عمل فطی و طاء و او با و است و طاء و او ثانی  
 در هیچ یک هم و خارا و در این حرف هر دو هم میشود که آن در تغییر فطی و طاء  
 نموده حرف هر یک از طاء و اول و طاء و او ثانی و او پس بنا بر حرف و طاء و او  
 گفته خواهد شد چنانکه دانسته شده بنا بر حرف و او ثانی قطعه باشد و این  
 قطعه و او با و او خام او با و تغییر و بنا بر حرف و طاء و او ثانی و او با و تغییر  
 قطعه و بعد از آن و او متغلب یا و یا و تغییر هم میشود و فطی حاصل خواهد شد

این صورتی که بیان شد چهار استمال نصیح مخدومه و شش رضا در گفته که بر قدری که قطعی  
 بر این فاعل بوده در شد چنانچه مرده گفته باز قیاس صفت و او اول است چنانکه در ج  
 صرح صانع گفته میشود و بعد از او اول و علت آنکه در آن زمان فاعل گفته نیست که  
 در شمس عرب شش از مفعول است و علت اینکه سبویه آنرا فاعل گفته نیست  
 که از فاعل بر وزن افعله ولی آمده و آن بر وزن فاعل است الفاعله فاعل نیامده  
 پس معلوم میشود که اصل از بر وزن فاعل است ترک آن گفته نیامده سکون دیگری چنانچه  
 از بیت در بیان آنکه در سبویه در تصحیف و رفع بین ال نقطه وقع و او مشدود  
 بر وزن الفاعله که یعنی علت هر مع است گفته علیل و بر وزن فاعل و حکم غوره حذف  
 فاعل و سبویه سکون آنرا در حرکت و او شش بر چند که بر وزن فاعله و ثانی آنکه در فاعل  
 مخدومه است یعنی آنکه است پس در تصحیف سطلق ثان که فاعله شش کمتر است می افتد  
 گفته میشود و سبویه مخدومه تصحیف اول که سبویه فاعله است می افتد و گفته میشود  
 مخدومه و مخدومه درین اشکال حال خود باقیست و اگر آن دو حرف و فوت و فاعله مسکون  
 باشند در می افتد حذف هر یک که در خدای پس در تصحیف فلسفه که وزن و او بر وزن فاعله  
 در ج که است از فاعله و همان در وزن هر دو حرف که است باب را ده شده اند اگر خدای  
 از حق را می اندازی و سبویه در تصحیف او فلسفه و اگر خدای و او را می اندازی و سبویه  
 در شمس و در تصحیف علی شمس خدای و بار یک نقطه سکون نون و فتح طاء بی نقطه و الف  
 مخدومه که یعنی مخدومه سطلق است و نون و الف هر دو فاعله و در همان اگر خدای  
 مخدومه و اول مخدومه نیز می افتد با صبا که حرف خاص است و سبویه حاصل میشود  
 فیصل و اگر خدای الف را می اندازی و سبویه فیصل بر وزن فاعل و پوشیده و ناند که گفت

一





و تقر و حیل و جمع سالم یعنی جمعی که بنای واحدش در آن صیغه باقی باشد آن خبر و حال است  
بمانی خود باقیست چون خبر یون و خبر یات و تعظیم یاریون و تعظیم یات و جمع کبر  
یعنی آنکه بنای واحدش در آن صیغه موجود نباشد بلکه تصغر یافته باشد بهر چه قسم است  
یکی جمع کثرت که حقیقت در سه و ده و بیست و آنرا چهار و زشت افعال یعنی خبر یون و خبر یات  
و جمع کس و فعل یغیر و سکون تا و جنم بین چون انیس و جمع طیر و فعل یغیر و  
و کس عین چون از غده و جمع رغبت و فعل یغیر و سکون عین چون محبت و جمع غلام و  
از جمع کس بر بنای خود مصغر میشود و هم چون کس که کیفیت در سه و ده و بیست  
و اوزان او با سواي آن چهار وزن است از جنم بین و حال تعظیم یاری خود باقی است  
به اعتبار توافقی میان تصغر و کسیر چه عذر جمع و کثرت یکدیگر را طلب دهد و جمع کسرت را  
سکند بر کثرت او بخلاف جمع قلب و اسم جمع و اسم جنس که هر یک میان طریق و کثرت بینند  
و تصغیر دارند پس عذر جمع کثرت اگر جمع قلب است دارد باید در حال تصغیر جمع کثرت را طلب  
قلت یا مفرد و سپس اگر جمع قلت را جمع کرد و جمع قلت مصغر میشود و پس در تصغیر آن  
جمع کثرت را که می باشد و علمه به اعتبار در طایع نمایان بلکه که جمع قلت غلام است و تصغیر  
علمه به علمه و اگر مفردش را جمع شود مفرد مصغر میشود و بعد از آن در خبر جمع است و جمع سالم  
و در تصغیر فلان کفایت و علمه به اعتبار در طایع فلان غلام و تصغیر و علمه به علمه و جمع علمه به علمه  
و اگر مفرد جمع کثرت را جمع قلت نبوده باشد بر سکون و جمع کثرت در حال تصغیر مفرد و کثرت یعنی  
مفردش مصغر میشود بعد از آن آن مصغر جمع میشود و جمع سالم چنانکه در تصغیر فلان علمه به علمه  
جمع کثرت شعر و مسجد و آنرا جمع قلی نیست که می باشد و خبر یون و خبر یات و آن جمع  
جمع کثرت است که مفردش را جمع سالم توان نمود بخلاف مثل سکری و کرم که جمع قلی نه دارند

[illegible]

1992

و استخوان است و غنیمت است اگر چه طاف قناس است یکی طشتش غنیمت بود و از آنکه شنبه  
 بر وفق قناس تصفیر نمودند تا آنکه ذوق میان مصور شده که نام این اول شنبه تا بر مع او  
 و شنبه شنبه نیز شود و در مصور عمو شده بعد از اجتماع شنبه یا شنبه بر مع او یا از خبری است  
 و شنبه حاصل میشود پس اگر در مصور غنیمت نیز چنین کنند مصور این دو هم یکدیگر شنبه شنبه  
 را حیل و اصلینه مصور غنیمت و شنبه شنبه بلکه مصور غنیمت است و از آنکه جمع مصور و مصور  
 در جمع غنای و فصل اصطلاح است چون از غنای عاقله و جمع خواب و مصور و شنبه و غنای  
 که شنبه و یا مصور غنای شنبه پس شنبه است شنبه و در اصل غنای بود و شنبه پس غنای  
 شنبه شنبه و با شنبه غنای شنبه و در یازدهانی شنبه شنبه شنبه و در غنای شنبه شنبه  
 با شنبه غنای و حصول پوست و در مصور شنبه و در بین غنای و شنبه شنبه و شنبه شنبه  
 یعنی مصور و از مصور اصل فصل شنبه و در مصور شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه  
 فصل و فصل غنای است پس غنای و در مصور شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه  
 است و همچنین در اول شنبه و فصل شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه  
 و همچنین در غنای شنبه و فصل شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه  
 و در آنکه این حکم مصوریتی با فصل فصل شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه  
 چه معنی ثواب و مصور غنای است با در شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه  
 همچنین مقصود از بر تر و عاقله و در مصور شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه  
 که در مصور بر شنبه که مصور و در بین دو مصور کامل نیست و از این معنی و در مصور  
 مصور غنای است و گاه تصفیر آنها از برای مصور غنای شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه شنبه  
 مدی در حکم حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه که فرموده با عاقله و مصور و مصور



[illegible]

معلوم میشود که تصنیف مختصر زید از چه جهت است به اعتبار دو نیست یا به اعتبار صفی از صفی  
 که آن نیز بهم است و معلوم نیست که حسن است یا صفتی دیگر و اگر فعل مضارع شود گفته شود و اگر  
 معلوم میشود که تصنیف و مختصر او است از جهت حسن ابوصحبان و در این مقام گفته که این را چنانچه  
 تعلیم حسن است یا اخلاصه و مختصر حسن میباشند نسبت به حسن یعنی توان گفت که این است و اما  
 بدانکه فعل مضارع او و ضمه است یکی فعل بر وزن باقی باب و فعل و دیگری فعل بر وزن امر  
 و آن باب لیکن ثانی تصدی یا میشود و یا گفته میشود و در مقام تعلیم این نیز از حسن زید و  
 گفته که فعل مضارع بر وزن فعل مضارع است و در مقام تعلیم این نیز از حسن زید و  
 است و چنانچه ملا و کلیت آرا منع نموده اند و آنچه بر وزن فعل مضارع است امر است  
 تصنیف او را چنانچه سبب و در سبب مجهول هم چنان است و نحو جعل فعل از جهت ظاهر  
 و یکت لا تفرس موضوع علی التصنیف و مثل جعلی که غیر از طبیعت فعل است و یکت که نام  
 است و یکت که نام اجسی است ابتدا بر وزن تصنیف مرفوعه عند از برای تعلیم سبب است  
 و دیگری دارند و اگر کسی که جمع فعل و یکت همان که گنایا آن آمده و جمع یکت که گنایا  
 معلوم میشود که فعل جعل و یکت یعنی مفعول صحت بر وزن امر و است یعنی جمع فعل  
 کاف و جمع هم عبود اند زیرا که وزن ضلای مخصوص کعبه مثل عبود و یا فعل مضارع  
 صحن مخصوص الحش مثل عبود است پس اگر بر این اساس مرفوعه بود و مفعول آن که گنایا  
 چنانچه مرفوعه جواب بگویم که این جموع صحنی بر مفعول مرفوعه که گنایا آن آمده است  
 و دلیل بر آنکه این جموع که است مرفوعه اند مفعول است نسبت به مفعول جمعی که گنایا  
 جمع نموده و مفعول جمعی که است مفعول جمعی بر وزن با و و نون یا الحش و جمع مفعول  
 مفعول یا و شش صحنی اند عند مرفوعه که گنایا آن و چنانچه جمع مفعول است و مفعول

[illegible]

و تصنیف ثانی و تا آخر مخفی میشود تا آنکه معروف بهم رسد لیکن چون احکام اسرار هم اسرار باشد و  
و موصولات با بر حسب و موصوفات و مقدمات و جمیع دانشها ابتدا و اواخر میشوند پس در بعضی  
تأخر جمیع شده و در دور ثانی ابتدا تا آخر مخفی از تصنیف زید و عیسی و تا آنکه معروف گردد تا آخر  
از یک است پس از آنکه در دور چون تصنیف از آنکه خلاف اصل است در گفت تصنیف از آنکه  
در حرف اول ایشان مضمون میشود بلکه در آخر نشان الهی مخفی میشود و عرض از اینم اول و یاد  
بعد از حرف ثانی درمی آید و تا قبل این یا مضمون میشود و اگر بعد از یاد تصنیف یا بوده باشد  
این دو یاد که یک در مخفی میشوند و که از حقیقی مخفی افتد بر آن کتاب شد و دیگر مثلاً در تصنیف  
ذوالابا یا در میزان درمی آید تا آنکه کلمه ثانی شود و از آن میشود و الهی محض از جسم و دل و فکر  
مخفی میشود و از آن میشود و یاد تصنیف بعد از الفی اول درمی آید و آن الف مضمون میشود و یاد  
تصنیف یا ناچاره در مخفی میشود و از آن حاصل میشود و بیع و آن دفع خبره و شدید یا مستوح و  
الهی و بعد از آن خبره مضمون یا آنکه حرف اولیست نه مقصود از یاد و با آنجا پس مقصود  
و بعد از دست بحال خبره بنا بر شد و در متعلق میشود یا جهت تصنیف و شاد است و است  
جودت یا کتاب شد و دیگر میشود پس و یا حاصل میشود بعد از آن بای اول که بدل  
از خبره عین الفعل است می افتد اگر چه این نیز خلاف اصل است و چه دیگر شد که در مثل  
مخفی احتیاج یا یا موجب حذف یکی انداخته نیست لیکن باعث پرده و جراته یا کتاب شد و  
است پس مصنف را و یا میشود مضمون حال دفع یا در شده و الهی و برین تپاس یا رسد میشود  
و چه تصنیف یا یا و تصنیف را و تا بعد از بنا با بن کیفیت حروف عین عینده و مخفی و اکثر حرفین است  
و بعضی از حقیقتین گفته اند که و او را در اصل مخفی یا و مخفی یا و مخفی یا و مخفی یا و مخفی یا و مخفی یا  
مضمون آخر متعلق با الف شده و او را تر است در بعد از آن عین الفعل مشا و در آن مخفی



اینست که اگر واژه در آیه باشد می شود بصورت اول مقصور به اگر الف وسط باشد میان یاء و نون  
از اول لغت از قبل روی خواهد بود و تصغیر را پس این نمره نیز از نمره متقلب اند و او را  
خواه بود و باید در صورت متقلب یا شود و با قیام قیام سبب یا ناست بجهت چنانکه در  
در نسخه و اولی به وزن قبل حاصل شود و یا نه و الف در آخر اول باشد چنانکه در تصغیر  
اولی مقصور بود پس اینبار می بینان مصغر مقصور و نه و نخواهد بود و خلافت صورت کتب  
الف عوض میان یا و نمره که در صورت نمره و او را از قبل نمره می نسبت و گفته اند  
در مصغر لغوی و الفی که ما و الفی که به یاء و یاء یا در تصغیر پیش از حرف نمره او تمام او را  
آخر کلمه و الحاق الف عوض از ضم تصغیر و فتح یا و بسته برای مناسب است الف و فتح یا قبل  
یا برای مناسب است فته یا و الفی که حاصل میشود بعضی از تصغیر در الفی که و الفی که تمام  
تجزیه شده اند بنابر ما که در تصغیر مذکور شد از ضم حرف اول کلمه و یا این الف عوض  
ضمه را نیز الحاق نموده اند و این ضمیمه است با قیام نهم و جمع میان عوض و عوض غنی و این  
نمونه نیست بل اگر الف الحاق شود حالتی از صورتی نسبت چنانکه در شکل مشهور تصغیر  
و الفی که الف آمده و یا به دانست که الف عوض از ضم تصغیر نزد تحقیق و در ضم نیز می  
لیکن می گفته با ضم نهم اجتماع و مساکن یعنی الف عوض و علامت فته یا الف عوض  
بیش از علامت فته و می آید پس در تصغیر الفان و الفان گفته میشود و الفان و  
الفان به نوزاد یا تصغیر و حذف الف عوض و در حال نصب و هر کلمه میشود و الفان  
و الفین بیع یا بسته و در مصغر جمع الفی که گفته میشود در حال بیع الفان بیع و الف  
و فتح یا بسته و الفان بیع یا که اصل جمع الفی است علامت از نوزاد یا و یا در  
و او تمام او در یا اصل کلمه و فتح یا قبل یا و الحاق الف عوض پیش از علامت جمع کوا



[illegible]